عمق میدان

خاطره کیانیان از دلایل بازی نکردن در «هامون»

● رضا کیانیان با بیان اینکه ۲۹ خرداد ۱۳۳۰ متولد شده است، گفت: متولد تهران هستم اما در مشهد بزرگ شده‌ام، زیرا در یک‌سالگی با خانواده به مشهد رفتیم. مادرم مدت‌ها بچه‌دار نمی‌شد تا اینکه به امامزاده داوود می‌روند، دعا می‌کنند و برادر بزرگم داوود که ۹ سال با من تفاوت سنی دارد به دنیا می‌آید. بعد از چند سال برای دوباره بچه‌دارشدن به مشهد می‌روند و نذر می‌کنند که اگر بچه‌دار شدند، برای ادامه زندگی به مشهد بروند که من به دنیا آمدم و اسمم را رضا گذاشتند. مادرم می‌گفت قرار بود اسم من را دانیال بگذارند، به‌دلیل اینکه اسم برادرم داوود بود اما به‌خاطر نذرشان رضا گذاشتند.

او در گفت‌وگویی که برای ثبت تاریخچه شفاهی با موزه سینما داشته، با بیان اینکه اولین نقش سینمایی‌اش را در سه‌سالگی بازی کرده است، خاطرنشان کرد: برادرم من را با چادر مادرم و شمشیر چوبی شبیه زورو درست کرد و من حرکات آن را انجام می‌دادم که نشان می‌داد آن زمان‌ها سینما رفته بودم و حرکات او با شمشیر در ذهنم مانده بود.

این هنرمند با اشاره به فعالیتش در تئاتر نیز بیان کرد: گرایش من در تئاتر بیشتر به سمت علی رفیعی بود. در سال سوم دانشکده نمایشی به نام آنتیگونه که در جذب مخاطب موفق بود با علی رفیعی کار کردم. او در کار بسیار جدی بود و همیشه تصور می‌کرد همه بد بازی می‌کنند و حرکت‌های بدنی حیرت‌انگیزی از بازیگر می‌خواست. کیانیان با بیان اینکه قرار بود در فیلم «هامون» حضور داشته باشد، توضیح داد: یادم می‌آید در دوره‌ای زنده‌یاد عزت‌الله انتظامی برای داریوش مهرجویی بازیگر انتخاب می‌کرد و برای نقش علی عابدینی در فیلم هامون من را معرفی کرده بود. مهرجویی همراه انتظامی به پشت صحنه تئاتر می‌سی‌سی‌پی زنده‌یاد حمید سمندریان آمده بودند و بازی من را آنجا دیده بودند. انتظامی پیش زنده‌یاد سمندریان رفته بود و درباره من و اینکه چه کسی هستم از او سؤال کرده بود. با من تماس گرفتند و به دفتر داریوش مهرجویی رفتم و با او صحبت کوتاهی داشتیم. به من گفت در تئاتر که دیدمت قدت بلندتر بود اما الان قدت کوتاه است و من را نپذیرفت و من خیلی حالم بد شد (با خنده).

وی درباره همکاری خود با احمدرضا درویش در فیلم «کیمیا» نیز توضیح داد: به دفتر آقای یشایایی برای صحبت با درویش برای بازی در فیلم کیمیا رفتم. به من گفت قرار بود نقش را عزت‌الله انتظامی بازی کند اما سر فیلم‌برداری «جنگ نفت‌کش‌ها» رفته است و قرار بود طبقه اجتماعی این نقش را خودش مشخص کند، شما فیلم‌نامه را بخوانید و درباره نقش به من خبر بدهید . فردا دوباره به دفتر ایشان رفتم و درباره نقش و چیزی که مد نظر خودم و او بود توضیح دادم و قرارداد بستیم.

این بازیگر درباره همکاری‌اش با مسعود کیمیایی در فیلم «سلطان» نیز گفت: در آن فیلم سامان مقدم دستیار بود و من را به کیمیایی معرفی کرده بود (آقای کیمیایی من را نمی‌شناخت). زمانی که به دفترشان رفتم، هدیه تهرانی هم حضور داشت و سامان مقدم به من گفت یک بازیگر پیدا کردم که بسیار خوب بازی می‌کند و هدیه تهرانی را به من معرفی کرد، از همان‌جا آشنا، دوست خانوادگی شدیم و در چند فیلم دیگر با هم بازی کردیم. وی ادامه داد: مسعود کیمیایی درباره نقشم در فیلم «سلطان» به من گفت این نقش مانند نقش بهمن مفید در فیلم قیصر است و دو صفحه دیالوگ به من داد، خواندم و تصویری که قرار بود درباره نقشم بگیریم در اداره آگاهی بود، درباره لباس هم نکته خاصی نداشت و می‌گفت همین که پوشیدی خوب است.

کیانیان درباره همکاری‌اش با بهمن فرمان‌آرا نیز گفت: فرمان‌آرا می‌خواست فیلم «بوی کافور عطر یاس» را بسازد، در آنجا هم سامان مقدم دستیار بود که از من برای نقش اصلی دعوت کردند. به فرمان‌آرا گفتم چیزی که درباره نقش تعریف می‌کنید بیشتر شبیه خودتان است. آن نقش را به آیدین آغداشلو و چند نفر دیگر هم معرفی کرده بود و آنها هم نظرشان مانند من بود که خود بهمن فرمان‌آرا آن را بازی کند که درنهایت خودش بازی کرد و فیلم خوبی شد. «بوی کافور عطر یاس» از فیلم‌هایی بود که جایش خالی بود و مانند یک نفس تازه در سینمای ایران بود.

رضا کیانیان درباره همکاری خود با حاتمی‌کیا نیز گفت: ابراهیم حاتمی‌کیا را نمی‌شناختم فقط فیلم‌هایش را دیده بودم و به نظرم کارگردان بسیار خوبی است. در آن فیلم آتیلا پسیانی برای حاتمی‌کیا انتخاب بازیگر را انجام می‌داد، فیلم‌برداری این فیلم کمی به تأخیر افتاده بود و پسیانی تئاتری داشت که باید به هلند می‌رفت و کارگردان هم گفته بود باید یکی را جای خودت بگذاری و پسیانی به او گفته بود رضا کیانیان مناسب است و مشخصات من را داده بود، حاتمی‌کیا قبول نکرده بود و گفته بود او فیلسوف است و دائم می‌خواهد با من بحث کند (مقالاتم را در مجلات خوانده بود). زمانی بود که من زیاد می‌نوشتم که چرا فیلم را به‌عنوان فیلم نقد نمی‌کنند و به‌عنوان پیام نقل می‌شود و همچنین مقالاتی درباره تئوری‌های بازیگری؛ آتیلا پسیانی در جواب گفته بود این‌طور نیست، خودش متفاوت است و از من دعوت کردند و بازیگر فیلم شدم. گفت‌وگوی «رضا کیانیان» در خردادماه ۱۴۰۰ به مدت شش ساعت در موزه سینمای ایران انجام شده است و فیلم کامل این گفت‌وگو برای ثبت در تاریخ در بخش تاریخ شفاهی موزه سینمای ایران نگهداری می‌شود.

زخم‌ها، مرحم‌ها و امیدها

عکس: امیر جدیدی

ادامه از صفحه اول

در همه این سال‌ها و بسیار گفت‌وگوهای طویل روزها و شب‌ها، تقریبا به یاد ندارم حین یک بحث جدی، مطلبی در پاسخ پرسشش مطرح کرده باشم و با رد و امتناع جدی او مواجه شده باشم؛ اگر او پرسشی مطرح کرده و من در پاسخ سخنی می‌گفتم، معمولا بی‌درنگ یا تقریبا بی‌درنگ می‌پذیرفت ولی اگر من در پاسخ پرسشی که خود مطرح کرده بودم سخن می‌گفتم، گرچه غالبا در پایان به توافق می‌رسیدیم، اما معمولا ساعت‌ها بحث می‌کردیم. همیشه برای من عجیب بود که چرا و چطور آنچه را در پاسخ پرسش وی می‌گویم، به این سهولت و به این سرعت می‌پذیرد، اما رسیدن به تفاهم یا توافق برای آنچه من در پاسخ پرسش خودم ارائه می‌کنم، گاه نیازمند چندین دیدار، نشست و گفت‌وگو است. به یاد دارم حتی در نشست‌هایی که رایزنان و گویندگان چندی به گفت‌وگو می‌پرداختند، بارها پرسشی مطرح کرده بود و من پاسخی داده بودم که دیگران به‌راحتی پاسخ من را درنیافته و همدل نشده بودند، اما او معمولا بی‌درنگ پذیرفته بود. پس چنین پذیرشی نه می‌توانست ناشی از سهولت پرسش وی باشد و نه ناشی از بداهت یا ارزندگی پاسخ من. درباره نحوه پذیرش وی، نخستین پاسخی که در گذر ایام به آن رسیدم، چنین بود که «محمدامین و من در افق‌هایی از اندیشه یا در سوابقی از درد (مسئله) بسیار نزدیک و شریکیم». این فرضیه به مرور زمان و حین بحث‌های گوناگون (از امکان و امتناع علم بومی تا نسبت بازسازی به نوسازی در جامعه ایران) قوت یافت و تا پشت مرز گفت‌وگو از شرایطی که به پرواز (رحلت) خود او منتهی شد، پیش رفت. پیش از ذکر سرنوشت این فرضیه، دو خاطره را تعریف کنم تا منظورم بهتر بیان شده باشد.

نخست اینکه در اواخر عمر شریف آن زنده‌یاد (سال ۱۳۹۶) ما مجموعه مباحثی داشتیم درباره این فرضیه من که «فرهنگ ایران در بنیاد خود زنانه است؛ برخلاف فرهنگ‌های هر دو سوی خود، شبه‌قاره در شرق و آناتولی و یونان و بعدها اروپا در غرب که مردانه‌اند». ما مدتی نه‌چندان کوتاه، نه‌چندان بلند، دراین‌باره با هم گفت‌وگو کردیم. اهل جامعه‌شناسی معرفت بود و بنابراین با تاریخ مؤانست داشت و بر این باور هم‌رأی بود که جامعه‌شناسی اصولا بدون تاریخ ناممکن است. پس با من به گفت‌وگو پرداخت؛ چندین نوبت گفت‌وگو کردیم تا به آنجا که چنان به هیجان آمد که عزم کرد این موضوع یکی از سه موضوعی باشد که سه‌گانه آخرین عمر حرفه‌ای وی شدند. موضوع را در دستور کار مشترک گروه‌های ج.ش معرفت و ج.ش علم انجمن جامعه‌شناسی و «علم و جامعه» مرکز سیاست علمی قرار دادیم و بر این اساس همایشی طراحی شد. هرچند مجالی رخ نداد که دیگر دست‌اندرکاران آن همایش نیز بتوانند همان‌گونه با اصل موضوع ارتباط بیابند و برخی تا همین امروز هم گهگاه مطالبی می‌گویند که متوجه می‌شوم هنوز متوجه نفس این ایده و دلالت‌های موضوع نشده‌اند. اما او حین همان گفت‌وگوها با اصل سخن من ارتباط گرفت و عمیقا به بررسی آن در همان مجال ناچیزی که تا مرگ داشت، عزم راسخ کرد. افسوس که بیماری، در روز برگزاری همایش نیز تن شریفش را از حضور در جمع و ما را از توفیق محضر او بازداشت. باری، این فرضیه را تاکنون با چندین جمع در میان گذاشته‌ام که برخی را دغدغه ایران نیز هست، اما همدلی زنده‌یاد قانعی‌راد را با آن، همچنان مستثنا می‌یابم.

خاطره دوم: مدتی در اندیشه جایگاه واقعی علم تجربی مدرن در ساخت معرفتی جامعه ایران بود و در یکی از نشست‌های گروه علم و جامعه مرکز سیاست‌های علمی که قرار بود به اسلوبی برای یک پروپوزال درباره «نسبت علم و جامعه» نائل شویم، او چنین پرسشی مطرح کرد: «علمی‌بودن جامعه یعنی چه؟». هریک از اعضای گرامی پاسخی گفتند، سپس، من نیز. آن زنده‌یاد بی‌درنگ گفت «آهان، علمی‌بودن جامعه یعنی این؛ این است» و همین ایده را مبنای نگارش و تدوین آن طرح قرار داد. چنین تفاهم و توافقی در ذهن و بیان ما بود که بر من شگفت می‌نمود.

آری، می‌دانستم که مسئله و افق مشترک، از شروط کافی‌اند؛ اما آیا همین دو را باید به‌تنهایی برای تفاهم کافی دانست؟ یعنی تحت چه شرایط دیگری «مسئله و افق مشترک» می‌توانستند به تفاهم منجر شوند؟ بله، درست است: ربط، ربطی که در تعامل واقعی و تبادل تجارب و گفتارها رخ می‌دهد، آری در کارکرد گوش و نسبت میان زبان یکی با گوش دیگری. در اینجا، گوش دکتر قانعی‌راد! بی چنین گوشی، ما نمی‌توانستیم از امکان گفت‌وگو بهره‌مند شویم. قطعا یا به احتمال بسیار، من و ایشان می‌توانستیم همدلانه راه‌های بسیاری را در مسیرهای گوناگون با هم بپیماییم؛ اما به احتمال بسیار نمی‌توانستیم به «امکان گفت‌وگو» نائل شویم. او خوب می‌شنید و برای خوب‌شنیدن، خوب گوش می‌سپرد. با دل گوش می‌داد. مسئله‌مند بود و همواره در طلب تعمیق مسئله، به قصد نیل به پاسخی بهتر؛ به‌همین‌دلیل با گوش جان، سخن هر گوینده و صاحب‌سخنی را می‌شنید. چه هنگامی که مثلا در کار طراحی همایش «علم جهانی، علم بومی، امکان یا امتناع» بودیم و چه هنگامی که مثلا زنده‌یاد علی مرادی از راه رسیده و مطالبی در میان می‌نهاد که متفاوت از مسیر مألوف جامعه‌شناسان، به‌ویژه سنت دانشگاه تهران بود و چه هر هنگام دیگر، وفاداری دکتر قانعی‌راد به مسئله‌های خویش و جست‌وجوی پاسخ برای آنها، بسیار فراتر از دایره روش‌ها و منش‌های مألوف، عادات ذهنی و آموزه‌های پیشین، او را پیش می‌راند، هدایت می‌کرد و ذهن او را به شنیدن و شنیدن و شنیدن برمی‌انگیخت. البته همین نیز مشروط بود به این شرط که دانشمند، خود را واجد کمال نشمرد. شریعتی از فیلسوفی نقل‌قول کرده و خطاب به احسان نوشته بود «بخوان و بخوان و بخوان» (منتشرشده در مجموعه «با مخاطب‌های آشنا») و قانعی‌راد این سخن را در مزرعه دل کاشته و پرورانده بود؛ پس با هر صاحب‌سخنی که می‌نشست، از او می‌شنید و می‌شنید و می‌شنید. «وفاداری‌اش به مسئله» باعث می‌شد که اصلا نتواند که نشنود؛ مسئله امان نمی‌داد که گوش او از شنیدن طفره برود. جامعه‌شناسی حرفه‌ای بود؛ اما جامعه‌شناسی حرفه‌اش نبود. پیشه او جست‌وجوی پاسخ برای مسئله بود و گوش او، خادمی امین در خدمت ذهن و دل و جان محمدامین.

اما این همه، دال بر وفاق مطلق ما نیست. اختلاف فهم، منظر و اختلاف برداشت‌هایی وجود داشتند که هم‌اینک نیز موجودند و چه بسا با تأمل بیشتر، بهتر هم دریافته شوند؛ مثلا در ایام جاری من در حین تهیه فیش‌هایی هستم برای نگارش مقاله‌ای که وظیفه نقد کتاب شریف «اخلاقیات شعوبی و روحیه علمی» را بر عهده خواهد گرفت. پس در پی اغراق نیستم و از او بت نمی‌سازم؛ از فضایلی می‌گویم که شایان تحسین‌اند، شایان توجه، آموختن و شایان یاد.

اما چرا هنگامی که من به طرح پرسش می‌پرداختم، برخلاف هنگامی که خودش پرسشی به میان می‌آورد، تفاهم و حتی توافق چنین سهولت نداشت؟ وقتی مسئله‌ای از زبان دیگری (از جمله من) به میان می‌آمد، زمان می‌برد تا توافقی بر مفاهیم سازنده مسئله، بر نفس مسئلگی مسئله و اطراف و جوانب آن صورت گیرد. آیا اشکال در تفاوت ساختار زبانی ارائه‌کنندگان چنین مسئله‌ها یا پیشنهادکننده چنین پرسش‌هایی بود (فقدان زبان مشترک) یا از دوری و تفاوت مناظر؟ بارها با خودم دراین‌باره فکر کردم. مشکل در هیچ‌کدام از اینها نبود. اصلا مشکلی در کار نبود. موضوع این است که زنده‌یاد قانعی‌راد، هنگامی به طرح پرسشی می‌پرداخت که بسیار درباره آن خوانده و ساعت‌ها فکر کرده باشد. این امر بود که باعث می‌شد سریعا به میزان تناسبت یا عدم نسبت میان یک پاسخ با پرسش خود پی ببرد. به دیگر سخن، این، ویژگی زبان او هنگام طرح پرسش بود؛ این خصوصیت که «پرسش‌هایش متأملانه و در پی غور در مسئله به زبان آورده شوند». در مقام طرح پرسش جدی در امری جدی، این زبان، زبانی نبود که قصد جدل کند، قصد مناقشه یا تازه بخواهد مسئله یا حتی صورت پرسش خود را مورد حلاجی قرار دهد. او مغروق مسئله بود و مسئله بود که او را به سوی تشخیص اعتبار پاسخ برای او هدایت می‌کرد؛ همچنان که زبان او را به گفتن پرسشی وامی‌داشت که از طراحی جدی و آماده روبه‌روشدن با پاسخ و دریافت آن، بهره‌مند بود. برای دفاع از «من» خود یا برای تأیید آن، پاسخ را ارزیابی نمی‌کرد؛ حتی کمتر، بسیار کمتر، تناسب یک پاسخ با یک چارچوب مفهومی را مانند یک کلیشه استفهامی یا تفهیمی، مبنای ارزیابی آن قرار می‌داد. برای یافتن امکانی راهگشا به پاسخ مسئله‌اش، به ارزیابی پاسخ گوینده می‌پرداخت. در عوض، هنگامی که مسئله اصولا ناشی از ذهن دیگری بود، کوشش او به یافتن نقاطی معطوف می‌شد که در وهله نخست امکان اشتراک در خود مسئله (مسئلگی مسئله) را بیابد و همین امر باعث می‌شد برخلاف مواقعی که خودش مسئله را کشف کرده و در میان می‌نهاد، شرایط تفاهم سریعا مهیا نشود، بلکه پرسش و پاسخ‌هایی درگیرد، زمانی در چالش با ذهن گوینده و تازه بعد از آن، در کشاکش درونی فهم مسئله سپری شود، تا ناگاه دفعتا یا اندک‌اندک، با طی‌کردن چندین منزل درنگ و تدریجا زمینه تفاهم هویدا شود. این ویژگی حتی در مباحثه با دانشجویانش نیز جلوه می‌نمود؛ اگر مثلا مناقشه‌ای درباره نحوه فهم و قرائت دیدگاه یک متفکر درمی‌گرفت، با وجود جدیت او در طرح برداشت خویش، تا جایی که مطمئن شود که سخن طرف خود را «می‌شنود» به سخن او گوش می‌سپرد، به خانه می‌رفت، به متن مراجعه و سپس نظر دیگران را درآن باره مطالعه می‌کرد، تا هنگامی که بر او روشن می‌شد که رأی دانشجویش بیشتر متن را دلالت می‌کند یا رأی خودش یا نظری ثالث. جدا گوش می‌سپرد، ژرف و با تأمل می‌شنید، همچنان که با دقت و درنگ می‌اندیشید و آن‌گاه سخنی بر زبان جاری می‌ساخت.

در عنوان این یادکرد کوتاه، ننوشته‌ام «مرهم»؛ زیرا سخنم درباره ضماد یا معجون تسکین و درمان درد نیست؛ درباره رحمتی است از سنخ عناصر فرهنگی همبستگی اجتماعی و ارزش‌های والای مشترک که رحمت حقیقی جامعه و مرحمت میان آدمیان‌اند. به گمان من چندان تفاوتی نبود که در شرایط کنونی، جامعه ما کدام راهبرد را برگزیند. مهم این بود که بر هر راهبردی که باشد، وحدتی پدید آید. آنچه جامعه را زنده می‌دارد، نه نفس پیروزی هیچ‌یک از طرفین دعوا در امری متنازعٌ فیه، بلکه امکانی است که در فراسوی آن نزاع، آحاد جامعه را متحد نگه دارد. جامعه، جهانی آکنده از تضادها، حتی تنازع و مبارزه در آن تنازع است؛ از تنازعی سهمگین که می‌تواند بر سر بقا در میان باشد (و هزاران بار در طول تاریخ چنین بوده است) تا تضاد و تفاوتی که در فهم و تفسیر یک امر جاری. پس همواره زخم‌هایی بر پیکر آحاد، جریان‌ها، گروه‌ها و طبقاتی خواهند نشست که بر پیکر هرکه باشند، به یک معنی بر پیکر جامعه نشسته و جامعه را خسته و خلیده‌اند. ضمن آنکه به گواهی تاریخ تا به آنجا که من می‌فهمم، همواره بیشترین زخم‌های دیرمان و ژرف‌ترین‌شان را باید بر پیکر فرودستان جامعه جست؛ اما آنچه در نهایت باز هم جامعه را زنده می‌دارد و شرط امکان مداوای زخم‌هاست، مرحمتی است که آحاد جامعه را در ارزش‌های مشترک و آرمان‌هایی که فرهنگ آفریننده و نگاهبان آنهاست، متحد می‌سازد و وحدت می‌بخشد.

در غیاب این آرمان‌ها، حتی مبارزه نیز معنایی برای خود نخواهد یافت. اخلاق یا تشخیص «شرط اخلاقی‌بودن اعمال (همچنین سخنان و نیات)» نیز در چنین شرایطی، بیش از گذشته مشمول و مستلزم امکان «درک موقعیت انسانی» است. اگر در هنگامه منازعه، امکان درک موقعیت انسانی هریک از طرفین توسط طرف دیگر و امکان تشخیص ارزش‌های عالی وحدت‌آفرین میان طرفین منازعه، موجود نبوده است (که معمولا نیست)، به‌ویژه هنگامی که اصل منازعه بیشتر ناشی از تفاوت ادراک باشد تا تعارض قطعی منافع عینی، پس از عبور از آن لحظه نمادین منازعه، بیش از هر چیز باید در پی وحدت‌یافتن براساس ارزش‌های عالی مشترک بود. نخبگان، به گمان من در این شرایط وظیفه‌ای جدی برای تبیین و فراخواندن آحاد جامعه به این ارزش‌ها و کوشش برای حفظ و بازسازی وحدت و عناصر همبستگی جامعه بر عهده دارند. از واپسین گفتارهایی که زنده‌یاد قانعی‌راد در عرصه عمومی، همچنین به‌عنوان یک کنشگر جامعه‌شناسی مردم‌مدار، در آن گفتار مشارکت جست و با جدیت سخن گفت، گفت‌وگوی مطرح جامعه درباره چیستی و نحوه کنش نخبگان بود. او چنین می‌گفت که از منظر وی، نخبه آن نیست که صحنه را ترک کرده و در ورای صحنه منازعه و تعارضات، عرصه‌ای دیگر را برای نمو نهال استعداد خویش می‌یابد، بلکه نخبه آن است که با شناخت عناصر همان عرصه و برکشیدن و تطابق استعداد خویش، در تغییر جامعه می‌کوشد. می‌توان در آنچه محمدامین قانعی‌راد دراین‌باره گفته است، صدالبته نیز در پیشنهادی که متن حاضر با نخبگان مطرح می‌کند، چون‌وچرا کرد. اما به‌هرروی، می‌گویند «امید آخرین چیزی است که انسان از دست می‌دهد» و به باور من، پاسداری از اصل امید، مبنایی است که هر کنشگر مسئول، هر فردی که در تعریف نخبه بگنجد یا نگنجد اما خود را در امر اجتماعی و بقای جامعه مسئول بشمارد، باید از آن عدول نکند و چنانچه این اصل اقتضا دارد که آحاد جامعه را به ارزش‌های والای مشترک برکشد و بدان‌ها فراخواند، در این مهم دریغ نورزد؛ چه حتی اگر یکی از آن آحاد خود وی باشد یا فیلسوفی صاحب فلسفه. من این درس را نه در تأمل محض فلسفی، بلکه از وقایع جاری جامعه خود و سرنوشت دوست ژرف‌اندیش، دانشمند، کوشا، گویا در عین تواضع و شنوا در عین صاحب‌سخنی، زنده‌یاد محمدامین قانعی‌راد آموختم که همچنان از آن سرنوشت، دردآلوده روزگار می‌گذرانم.

شاید در هنگامه رنج‌ها و دردهای گوناگون، با زخم‌هایی که با عمق و طول و عرض و همراه با دردهای گوناگون، بر پیکر تاریخ و جامعه می‌گذارند، سخن‌گفتن از اشکی که در فقدان و رثای آن دوست از چشم می‌چکد، بیش از همان «قطره اشکی در اقیانوس» ننماید. گفتم که فرضیه «اشتراک در افق‌هایی از اندیشه یا در سوابقی از درد» تا پشت مرز سخن‌گفتن از شرایطی که به پرواز (رحلت) خود او منتهی شد، پیش رفت. منظورم این واقعه بود: دو، سه ماهی پیش از پرواز وی که با هم درباره چندوچون بیماری‌اش گفت‌وگو می‌کردیم، از او پرسیدم «می‌دانید که این بیماری از کجا آمد؟». گفت «از کجا؟». پاسخ دادم «سال ۸۸؛ این آن چیزی بود که بر دل شما داغی نهاد و در جانتان ریشه دواند و شد سرطان». آهی کشید، با تأیید و با جدیت تمام گفت «راس میگی، راس می‌گی، راس می‌گی، همینه، همینه».

این‌بار نیز فرضیه‌ای مطرح کرده بودم، فرضیه‌ای از جنس سخنی تلخ درباره امری که برای هریک از طرفین، موجب اندوه بود؛ هرچند یکی از این دو گوینده‌ای بود که می‌بایست اندوه را بر دل خود حمل کند و دیگری، شنونده‌ای که در کشاکش بی‌رحم سرنوشت، در نبردی خاموش بر سر جان خود و نگران بر جهانی از همسر و فرزندان و عزیزان و دانش و دانشجویان و دوستان و... و ایران که او دوستش می‌داشت و به قهر طبیعت قهار، ناباورانه و ناگزیر، در شرف ترک این جهان. خدای را! شما لحظه‌ای را تصور کنید که من درباره خاموشی چراغ جان دوستی بس شریف و دوست‌داشتنی با خود وی از حدس خود می‌گویم... آیا حالتی نخواهد رفت که محراب به فریاد آید؟

اما اگر در همان خرداد ۸۸، تأثیر سهمگین واقعه را نه در شادی از پیروزی یا شیون از شکست، بلکه در ضرورت افروختن شمع امید با اتکای به ارزش‌های وحدت‌بخش همین جامعه درمی‌یافتیم و جان‌های خسته را از این وحدت، مرحمی می‌ساختیم، شاید بعدها نیازمند هیچ مرهمی نبودیم؛ چراکه نه دردی چنین شدید رخ می‌داد و نه زخمی چنان عمیق بر پیکره دردمند می‌آماسید. دردا و دریغا که چنین نشد.

محمدامین قانعی‌راد هم وبری بود، هم دورکیمی، هم با جامعه‌شناسی آمریکایی آشنایی داشت هم با جامعه‌شناسی و اندیشه انتقادی، مؤانست. دکتر قانعی‌راد هم در فکر شناخت علم تجربی بود هم اهل اصول و فروع فلسفه علم نوین و تمایز علوم انسانی؛ او هم اهل مکتب و آموزه‌های علی شریعتی بود، هم اهل آموختن از طریقت عبدالکریم سروش؛ هم به آرای محمدحسین طباطبایی عنایتی جدی داشت، هم از آثار جواد طباطبایی می‌آموخت، هم گاه در زاویه با برخی اهالی جامعه‌شناسی حوزه‌ای می‌گشود، هم باز گوش به سخن همان‌ها می‌سپرد و هم‌نشینی پیشه می‌کرد. من می‌خواهم بگویم او همه اینها که گفتم و نیز بیش از اینها بود اما پیش و بیش از همه اینها «محمدامین قانعی‌راد، ایرانی بود». در سومین سالگرد درگذشت تو ای هم‌نشین بحث و جست‌وجو در «سیر جذبه و درد»، ای دوست شفیق، ای کوشنده همیم، ای در جست‌وجوی راه و ای مأمن جویندگان همراه، «من از یادت نمی‌کاهم»، یادت گرامی باد!

محمدامین قانعی‌راد هم وبری بود، هم دورکیمی، هم با جامعه‌شناسی آمریکایی آشنایی داشت هم با جامعه‌شناسی و اندیشه انتقادی، مؤانست. دکتر قانعی‌راد هم در فکر شناخت علم تجربی بود هم اهل اصول و فروع فلسفه علم نوین و تمایز علوم انسانی؛ او هم اهل مکتب و آموزه‌های علی شریعتی بود، هم اهل آموختن از طریقت عبدالکریم سروش؛ هم به آرای محمدحسین طباطبایی عنایتی جدی داشت، هم از آثار جواد طباطبایی می‌آموخت، هم گاه در زاویه با برخی اهالی جامعه‌شناسی حوزه‌ای می‌گشود، هم باز گوش به سخن همان‌ها می‌سپرد و هم‌نشینی پیشه می‌کرد. من می‌خواهم بگویم او همه اینها که گفتم و نیز بیش از اینها بود اما پیش و بیش از همه اینها «محمدامین قانعی‌راد، ایرانی بود»

زیر درختان زیتون

موفقیت «جلیلی» در جشنواره شانگهای

● ابوالفضل جلیلی پس از دریافت جایزه بهترین کارگردانی جشنواره فیلم شانگهای، به‌صورت ویدئویی در مراسم اختتامیه این رویداد سینمایی شرکت کرد.

جلیلی که امسال با فیلم «مسیر معکوس» تنها نماینده سینمای ایران در بخش مسابقه اصلی بیست‌وچهارمین جشنواره فیلم شانگهای بود، درنهایت موفق به کسب جایزه جام طلایی بهترین کارگردانی شد و پویان شکری نیز برای بازی در این فیلم جایزه بهترین بازیگر مرد جشنواره را به خود اختصاص داد.

جلیلی همچون بسیاری از فیلم‌سازان بین‌المللی به دلیل شرایط ناشی از شیوع ویروس کرونا و محدودیت‌های سفری قادر به حضور در جشنواره شانگهای نبود و پس از معرفی به‌عنوان برنده جایزه بهترین کارگردانی به‌صورت ویدئویی در مراسم اعطای جوایز شرکت کرد و گفت: «فاصله برای برقراری ارتباط مسئله‌ساز نیست و امیدوارم روزی بتوانم با فیلم‌سازان چینی در یک پروژه درباره انسانیت همکاری داشته باشم».

امسال فیلم‌های ایرانی حضور چشمگیری در جشنواره فیلم شانگهای داشتند و هالیوود رپیورتر این حضور گسترده را نتیجه امضای تفاهم‌نامه‌ای میان دولت ایران و دفتر فیلم چین برای گسترش فعالیت‌های سینمایی میان دو کشور می‌داند که خبر انعقاد آن ۹ ژوئن (۱۹ خرداد) اعلام شد.

در بخش پانوراما‌ی جشنواره فیلم شانگهای نیز «خورشید» ساخته مجید مجیدی و «دشت خاموش» ساخته احمد بهرامی، «داستان دست‌انداز» ساخته کمال تبریزی در اولین حضور جهانی‌اش، «بی‌سر» ساخته کاوه سجادی‌حسینی، «باریکه» ساخته عبدالرضا کاهانی، «مجبوریم» ساخته رضا درمیشیان، «پسران دریا» از افشین هاشمی و «درخت گردو» ساخته محمدحسین مهدویان حضور یافتند.

انیمیشن «نهنگ سفید» ساخته امیر مهران در بخش فیلم‌های کوتاه پانوراما و «مایا» به کارگردانی جمشید مجددی و آنسون هارتفورد و محصول ایران و انگلستان هم در بخش مستند پانوراما به روی پرده رفت.

در بخش هفته فیلم کمربند و جاده جشنواره شانگهای هم فیلم‌های «روباه در یک سوراخ» ساخته آرمان ریاحی و محصول اتریش و «شنای پروانه» ساخته محمد کارت به نمایش گذاشته شدند. بیست‌وچهارمین دوره آن از ۱۱ تا ۲۰ ژوئن (۲۱ تا ۳۰ خردادماه) در چین برگزار می‌شود و چند فیلم ایرانی دیگر نیز میهمان این جشنواره سینمایی هستند.

«مونالیزا» همچنان جنجالی در دنیای هنر

● نسخه تقلبی مشهور از تابلو نقاشی «مونالیزا»، در یک حراجی چندین برابر ارزش تخمینی به فروش رسید.

به گزارش فوربس، یک کپی مشهور از تابلو نقاشی «مونالیزا» که بسیار به نقاشی «لئوناردو داوینچی» شباهت دارد، در یک حراجی به بیش از ۱۰ برابر ارزش تخمین زده‌شده ـ یعنی به قیمت ۳.۴ میلیون دلار ـ فروخته شد.

برنده مزایده آنلاینی که برای فروش این اثر برگزار شده بود یک مجموعه‌دار اروپایی بود. با پرداخت ۳.۴ میلیون دلار برای خرید این نقاشی، رکورد گران‌ترین نقاشی تقلبی «مونالیزا» شکسته شد.

کارشناس بخش آثار استادان قدیم نقاشی در «کریستیز» معتقد است، به فروش رسیدن این نقاشی با چنین قیمتی محبوبیت روزافزون «مونالیزا» حتی با گذشت چندین قرن را نشان می‌دهد.

این نقاشی که بیشتر به نام «ریموند هکینگ» یک فروشنده آثار تاریخی در فرانسه شناخته می‌شود در سال ۱۹۵۳ توسط «هکینگ» به قیمت سه پوند معادل ۱۱۰ دلار در سال ۲۰۲۰ خریداری شد.

«هکینگ» معتقد بود نقاشی‌ای که او خریداری کرده است نقاشی اصلی «مونالیزا» است و نقاشی که بر دیوار لوور آویخته شده، نقاشی تقلبی است.

با اینکه برخی از کارشناسان صحت ادعاهای «هکینگ» را در آن زمان مورد بررسی قرار داده بودند اما امروزه کارشناسان هنری معتقدند «مونالیزای هکینگ» توسط یک نقاش ناشناخته ایتالیایی در حوالی ۱۶۰۰ میلادی خلق شده است یعنی تقریبا یک قرن پس از آنکه «داوینچی» تابلو نقاشی اصل «مونالیزا» را خلق کرد.